

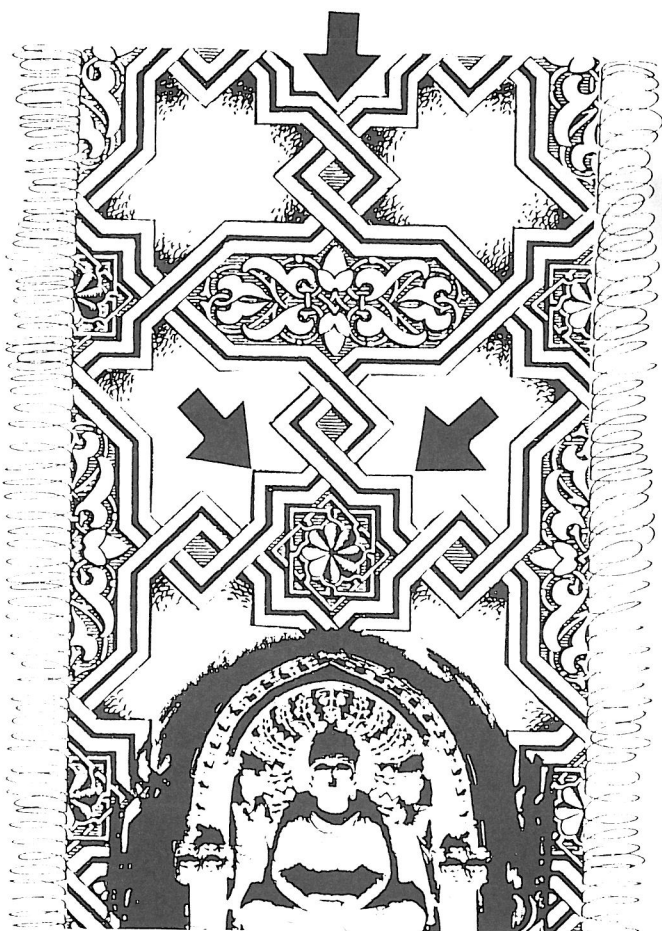
دین و بحران زیست محیطی*

دیدگاه‌های آیین هندو و اسلام

سید حسین نصر

ترجمه محسن مدیر شانه چی

مهم‌ترین موضوع در همهٔ زمانها و مکانها موضوعی است که به جهان معنویت مربوط باشد؛ چراکه انسان و کیهان از آن جهان منشأ می‌گیرند و به آن باز می‌گردند. اما در سطح وضعیت بشر، به گونه‌ای که اکنون وجود دارد؛ برای بقای کل نظام طبیعت از جمله انسان، موضوعی مهم‌تر و فوری‌تر از مسألهٔ محیط زیست نیست. بحران زیست محیطی نه تنها رشتهٔ حیات بر روی زمین را تهدید می‌کند، بلکه در این مرحلهٔ آخر تاریخ بشر، تبلور خارجی بیماری و رنج داخلی‌ای است که دیر زمانی است انسان مدرن را به ستوه آورده است. از این رو، این بحران ظاهری شاخصی از بیماری باطنی خود انسان مدرن و نشان‌دهندهٔ علایم ظاهری آن بیماری باطنی



است؛ که سرانجام با چنین شدت و حدت خود را، آشکارا، می‌نمایاند و در نهایت، بیمار را از وخامت حال خویش آگاه می‌سازد.

قرن‌هاست که انسان مدرن، که در آغاز در غرب خانه داشت و سپس بتدریج در دیگر قاره‌ها دامن گسترده، به نام ترقی، پیشرفت مادی، توسعه اقتصادی و دیگر خدایان و آرمانهای دروغین قرن نوزدهم، به تخریب این سیاره پرداخت. اکنون او می‌بیند که چگونه این روند، نه تنها او را به لحاظ درونی و معنوی فروکاسته، بلکه حتی تنفس همین هوایی را نیز که ادامه زندگی بر روی زمین منوط به آن است، برایش دشوار ساخته است. به بیانی استعاری، انسان مدرن که برای به دست آوردن زمین، از آسمان روی گرداند، اکنون زمین را هم دقیقاً به دلیل نداشتن آسمان، از دست می‌دهد و این حکم شگفت‌انگیز تاریخ درباره‌ اوست.

به این ترتیب طی چند سال اخیر در غرب، توجه به نقش دین در این بحران زیست محیطی آغاز شده است. درست است که هنوز سازمان‌هایی در آمریکا، اروپای غربی، ژاپن و دیگر کشورهای صنعتی - کشورهای که بیش از دیگران مسئول آلودگی این سیاره‌اند - و نیز در سایر کشورها، وجود دارند که هنوز بحران زیست محیطی را تنها در ابعاد مادی آن می‌بینند و باز در همین کشورها بسیاری از مردم هستند که درباره مهندسی محیط زیست چنان سخن می‌گویند که گویی بحران زیست محیطی صرفاً مسأله جمع‌آوری زباله در مقیاسی عظیم است، با این حال، خوشبختانه مردم بیش از پیش از ابعاد مابعدالطبیعی، فلسفی و مذهبی بحران محیط زیست آگاه می‌شوند. یکی از نشانه‌های گویای این امر این است که هنگام برگزاری آیین روز زمین در آمریکا، در ۲۲ آوریل ۱۹۹۰ در کلیسای جامع واشنگتن، تمام روز به مسأله مذهب و محیط زیست اختصاص یافت. همچنین چند ماه پیش، نخستین کنفرانس مهم و بین‌المللی به اصطلاح وحدت کلیساها، در آمریکا، در باب ابعاد مذهبی رابطه بین انسان و محیط زیست برگزار شد. اعضای چند سنت دیگر از جمله عالی‌جناب دالایی لاما و نیز متالهان بزرگ مسیحی، از هر دو کلیسای کاتولیک و پروتستان، در این کنفرانس شرکت داشتند. این اجلاس، خود در پی همایش معروف ۱۹۸۶ در اسیزی برگزار گردید.

با این حال، تاکنون به دیدگاه شرقی درباره این موضوع توجه چندانی نشده است و از این رو، می‌خواهم در این موضوع و بویژه چشم‌اندازهای هندویی و اسلامی مربوط به محیط



زیست تأمل کنم .

اکنون، از آنجا که در خاک مقدس هند سخن می گویم، کار خود را صرفاً به دو سنت اصلی موجود در این کشور اختصاص می دهم: نخست، آیین هندو که البته سنت اصلی در این کشور است؛ و دوم، اسلام که هزار سال است در این کشور حیات دارد و بیش از صد میلیون نفر تنها در هند پیرو آنند.

در طول قرنهای متمادی، این دو سنت روشی را شکل داده و بنا نهاده اند که مردم طبق آن به درختان می نگرند، با زمین زیرپای خود رفتار می کنند و آبی را که سرمایه حیات است مورد استفاده قرار می دهند. به رغم همه بدفهمیهایی که، هم در نتیجه تخریب موازنه ای که پیشتر وجود داشته است، و هم در نتیجه احیای احساس شدید هویت مذهبی و فرقه ای، ایجاد شده است، هندوها و مسلمانان - صرف نظر از جینها، مسیحیان و دیگر اقلیتهای کوچک این کشور - در یک هوا نفس می کشند، بر یک زمین گام می زنند و یک آب را می نوشند. بنابراین، بحران اکولوژیک و زیست محیطی، در واقع به هیچ روی، مشکلی فرقه ای نیست؛ بلکه معضلی است برای همه هند؛ همچنان که در مقیاسی وسیع تر، مشکل همه افراد روی زمین است؛ خواه فرانسوی باشند، یا ژاپنی و یا عرب.



بسیاری از تحلیلهای صورت گرفته در باب مسیحیت - دین اصلی غرب - طی چند سال اخیر، نشان می دهد که نگرش انسان غربی به طبیعت بسیار منفی است و این نگرش تا حدود زیادی در قواعد کلامی مسیحیت غربی ریشه دارد. اما وضعیت در شرق نیز چندان بهتر به نظر نمی رسد. ژاپنیهای برخوردار از سنتهای بزرگ شیتویی و ذن در عشق به طبیعت، محیط زیست را به همان سرعتی آلوده می کنند که مردم نیوجرسی یا سرزمینهای میانی انگلستان یا رور ولی [دره رور]. در اینجا، در هند، با وجود دو سنت بزرگی که همواره آموزشهای مذهبی و مابعدطبیعی بسیار دقیقی در باب طبیعت داشته اند و احترام به آن را به پیروان خود آموزش می داده اند، در تخریب وضع هوا، قطع درختان و آلوده سازی آبها با سرعتی عمل می کنند که واقعاً هیچ کمتر از آنچه در هر بخش دیگری از جهان دیده می شود، نیست.

این، معمایی بزرگ است. آیا مذهب اکنون اهمیت خود را از دست داده است؟ مطمئناً چنین نیست. مردم هر روزه زندگی خود را بر سر آن می گذارند و در نتیجه فهم محدود و

مخالفت قابل مناقشه خود با سایر گروه‌های مذهبی، با یکدیگر می‌جنگند. بنابراین، مذهب به هیچ روی نمرده است. در این صورت، چرا در خصوص تخریب محیط زیست، چه [، بر اساس آیین هندو،] حیات را مقدس بینگارید و چه صاحب نوعی الهیات باشید که طبیعت را نفی می‌کند [چنانکه در آیین مسیحیت این گونه اندیشیده می‌شود]، عملاً تفاوتی به نظر نمی‌رسد. برای درک این تناقض، لازم است اندکی به عقب بازگردیم و وضعیت تاریخی منجر به این بن بست را تحلیل کنیم.

اجازه دهید نخست به منظری درباره طبیعت، و علوم تجربی نشأت گرفته بر مبنای آن نگاهی بیفکنیم و کاربرد آنها را، که جهان را به وضع کنونی در انداخته است، بررسی کنیم. رفع مسئولیت از دوش آنان که مسئول بحران زیست محیطی هستند و هنوز مدعی اند که علوم جدید به فن آوری ای که برای بهره برداری صرفاً اقتصادی مورد استفاده واقع می‌شود و انگیزه آن آزمندی انسان است ربطی ندارد، بی فایده است. همه عوامل از علم محض تا فن آوری و اجرا و کاربرد آن، حلقه‌هایی از زنجیره واحدی هستند که از یک علت، تا معلولی که خود علتی برای معلول بعدی می‌شود، امتداد می‌یابد. [در این میان،] هر عامل و عنصر مرتبط، مسئول است و مطمئناً [جایگاه] فن آوری و دانش جدید در میان آنها، کمتر از بقیه نیست.

به منظور فهم این زنجیره علتها و معلولها، باید دوره‌های پیش از انقلاب صنعتی و حتی قبل از انقلاب علمی قرن هفدهم را بررسی، و آنچه را در غرب رخ داده است، تحلیل کنیم. در این جهان بینی که اکنون تخریب کل جنگل‌آمازون را، به جای پانصد یا هزار ساله که در مورد جنگلهای اروپا اتفاق افتاد، در ده سال ممکن ساخت، چه چیز سهیم بود؟ برای پاسخ به این پرسش باید واقعاً زمانی دراز به عقب بازگردیم و از دیدگاه مابعدطبیعی و مذهبی، به تاریخ غرب که بحران زیست محیطی، نخست در آن شکل گرفت، بنگریم.

انسان اروپایی سده‌های میانه صاحب تمدنی بود که چندان تفاوتی با تمدن اسلام، هند، جهان بودایی یا چین کنفوسیوسی نداشت؛ از این نظر که هر چیز در زندگی با حضور «سنت» - که در مورد غرب، مسیحیت بود - تقدس می‌یافت. با این حال، همچنان که این تمدن در قرون سیزدهم و چهاردهم شروع به تحول کرد، یکی از پیامدهایش آن بود که توجه به طبیعت، که بخشی از محیط زیست تقدس آمیز انسان بود و با رستگاری وی مربوط، بتدریج کنار نهاده شد و





تقریباً فراموش گشت. جوهره اصلی کلام غرب در آن زمان، به طور غیر مستقیم و تدریجی به غیر مذهبی شدن کیهان کمک کرد. انقلاب کپرنیکی، بدون فرو کاستن افلاک به عناصر عالمی غیر مذهبی، نمی توانست رخ دهد. بنابراین از جهتی، این پیشینه نه توسط علوم جدید، بلکه به واسطه عناصری از دگرگونیهای کلامی قرون چهاردهم و پانزدهم که می توان آنها را در ارسطویی شدن بیش از اندازه کلام مسیحی دنبال کرد، بنیان نهاده شد.

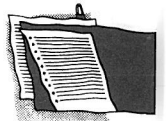
با انقلاب دکارتی، فصل جدیدی در فلسفه آغاز شد. اما در آن حال، این فلسفه، فلسفه ای بود جدا شده از مذهب، و مبتنی بر عقلی که هم القائات وحی و هم اشراق نشأت گرفته از عقل برتر را کنار نهاده بود. باز هم در چنین پیش زمینه ای بود که دانش جدید پدیدار شد. نخستین کسانی که علوم جدید را شکل دادند، از گرایشها و خاستگاههای بسیار متفاوتی برخاسته بودند. سه چهره اصلی این زمان - گالیله، کپلر و نیوتن - سه انسان بسیار متفاوت بودند. گالیله از لحاظ کلامی، زیاده از حد، مستقل اندیش بود؛ شخصی سرسپرده علم تجربی و با قدرت مشاهده تجربی بسیار بالا و در عین حال، برخوردار از رویکرد متعاضانه ضد کلامی که تنها اکنون، پس از حدود چهار سده، می توان آن را کاملاً تحلیل کرد. کپلر، معاصر او، عالمی فیثاغورسی بود که کتابش، درباره توصیف حرکات افلاک، نظم جهان نام داشت. سومی، سر ایزاک نیوتن، تنها بخشی از زندگی خود را به مطالعه فیزیک گذراند و بخش اعظم وقت او صرف کیمیاگری و نوشتن تفاسیری بر کتاب دانیال و نوشتن همه آن صفحاتی شد که در کتابخانه های دانشگاه آکسفورد و جاهای دیگر پنهان است؛ چراکه طی سیصد سال، مطالعات جدی آکادمیک (Scholarship) بریتانیا و امریکا مغشوش تر از آن بود که به این نوشته های مشهورترین دانشمندی که تاکنون در بریتانیا ظهور کرده است، پردازد. این نشان می دهد که چگونه دیدگاهی که پیروز می شود، همواره تاریخ را اصلاح و در آن بازنگری می کند.

با این حال، این سه فرد از سه خاستگاه بسیار متفاوت، بر اساس واقعیتی پراکنده تا آن زمان، علمی را ایجاد کردند که دیگر ناچار نبود با طبیعت به مثابه موجودی مقدس رفتار کند. آنان در این کار موفق شدند؛ چراکه در آن زمان، تقدس طبیعت در ذهن اروپاییان کم و بیش از بین رفته بود. تقدس از طبیعت رخت بریسته بود؛ اگرچه به طور حاشیه ای، در بعضی زمینه ها همچون گیاه شناسی باقی مانده بود، که در آن مردی چون جان ری هنوز به کشتزارها می رفت تا

وستیجیادی، یعنی نشانه‌های خدا یا آنچه را که در عربی آیات الله گفته می‌شود، ببیند. با این حال، علم مبتنی بر تقدس طبیعت، در حاشیه ماند. جریان اصلی دانش اروپایی، قاطعانه طبیعت را از قلمرو امور مقدس بیرون نهاد.

دومین تحول مهمی که رخ داد و این سلطه و تخریب فراگیر طبیعت را ممکن ساخت، ظهور آن گونه انسانی بود که از نوزایی (رنسانس) پدید آمد. انسان مسیحی سده‌های میانه (قرون وسطی)، «نیمی خدا» - نیمی بشر، نیمی فرشته - نیمی خاکی بود که هنوز مسئولیتی در قبال آسمان احساس می‌کرد و بین دو قطب آسمان و زمین سرگردان بود. نوزایی تا حدود زیادی، اندیشه باستان را احیا کرد، اما این احیاگری، دیگر در آغوش سنت مسیحی صورت نگرفت. حاصل این امر، نه یک انسان‌گرایی (اومانیزم) مسیحی یا حتی «افلاطونی»، بلکه انسان‌گرایی ای مادی و در نهایت، شکاکانه و لادری‌گرانه بود که بشر را به موجودی کاملاً زمینی بدل ساخت. از آن پس، این سنخ انسان مسئولیتی در برابر هیچ چیز یا هیچ کس فراتر از قلمرو بشری احساس نمی‌کرد و در ورای خود، اقتداری الهی نمی‌شناخت. البته استثناهای مهمی وجود داشت، اما در اینجا من از جوهره اصلی این فصل جدید در تمدن غرب سخن می‌گویم. انسان اروپایی که عزم تسخیر این سیاره را داشت، حاصل این انسان‌گرایی دنیوی بود و مسئولیتی در قبال طبیعت یا سایر اقوامی که بر آنها چیره می‌شد، احساس نمی‌کرد؛ و این چیزی است که در سرنوشت مردمان بومی بسیاری از نقاط قاره آمریکا می‌توان دید.





فتوحات بسیار دیگری، پیش و پس از این، در تاریخ بشر صورت گرفته است و نمی توان مدعی شد که تنها اروپاییان جهان را فتح کردند. ایرانیان هندیها را شکست دادند، مغولان بر چینها چیره شدند و عربها بر ایرانیان غلبه یافتند. استیلا یافتن و مغلوب ساختن، مطمئناً امتیاز ویژه یا حق انحصاری غرب نیست و شرقیان نباید از غربیان برای فتح زمین انتقاد کنند؛ این امر همواره رخ داده است. آنچه در تاریخ بشر منحصر به فرد است، تا آنجا که به فتوحات غرب مربوط می شود، پیامدهای این اعمال ویرانگرانه است. انسان مدرن دوره ای از امحای کل تمدنها - و همراه با این تمدنها، محیط و فضای طبیعی آنها - را، بر اساس اعتقاد به تفوق حکومت انسان به جای ملکوت خدا، آغاز کرد؛ هر چند هنوز دم از مسیحیتی می زد که سعی داشت که به هر جا می رود آن را صادر کند. این تصور از حکومت انسان نفی کننده عالم طبیعت بود. بسیاری از فاتحان و کشورگشایان اروپایی به لحاظ انسانی خیر خواه بودند و برخی به طبیعت عشق می ورزیدند. اما به نظر غالب آنان، وظیفه غایی شان در قبال «خدا و کشور»، آوردن ثروت به هر وسیله ممکن از بر جدید به اسپانیا، یا از آسیا و افریقا به انگلستان، به منظور بهتر ساختن زندگی در لندن بود و این که بر سر زندگی در بمبئی چه می آید و برای اینکاها در پرو و آرتکها و سکونتگاههای طبیعی آنان چه اتفاقی می افتد، به کلی فراموش می شد. این اساساً دنیایی بود که دغدغه اش بخش بخصوصی از انسانیت به مثابه جزیره ای یکسره جدا از دیگر مردمان، طبیعت و خدای طبیعت بود. خدا صرفاً به چشم خدای انسانهایی خاص نگریسته می شد و رابطه اش با طبیعت، مانند حداکثر رابطه ساعت ساز دئیست ها با ساعتش** بود.

به این عامل، در قرن هفدهم عنصر مهم سومی افزوده شد و آن ظهور فیلسوف بریتانیایی - سر فرانسیس بیکن - بسیار متفاوت با بیکن دیگر - بود. در تاریخ اندیشه، هیچ دو شخصی نتوانسته اند که بیش از این دو، تضاد و تقابل داشته باشند. نخستین این دو، راجر بیکن، اشراق گرا و افلاطونی بود و عادت داشت هنگام تدریس فلسفه اسلامی، جامه اشراقیان، یعنی جامه فیلسوفان ایرانی پرو اشراق، را بر تن کند. او کوشید معرفت اشراقی از طبیعت را به اندیشه مسیحی وارد سازد؛ یعنی معرفتی را که در عین حال، سرشار از طبیعت و مبتنی بر دریافت مابعدطبیعی از جهان هستی بود. پیام فرانسیس بیکن، برعکس، این بود که علم، قدرت است.

این جوهر پیام بیکن است و این نوع علم بود که تاجران نوکیسه و صاحبان نوخاسته صنایع

یعنی به اصطلاح طبقه بورژوازی نوظهور، حامیان آن بودند؛ اما در میان حکومتگران و اشراف و شاهان و وزرای کشورهای مختلف، از جمله انگلستان، آلمان و فرانسه نیز حامیانی داشت. دلیل این که انقلاب علمی به چنین پشتیبانی و حمایتی دست یافت، دقیقاً ناشی از این واقعیت بود که علم جدید از آغاز با قدرت و غلبه بر طبیعت همراه بود و از این رو، مزایا و منافع اقتصادی و سیاسی فراوانی با خود به همراه داشت. فهم این تحول در ماهیت شناخت، برای بیشتر مشرق زمینیان، اعم از عربها و ایرانیان و هندیها، بسیار دشوار بوده است؛ چراکه متضمن جدایی میان شناخت و رستگاری، و در تباین با آن وحدتی است که در دل سنت هندی و اسلام میان معرفت و آزادی معنوی نهفته است.

از این پس، شناخت سرچشمه قدرت مادی شد؛ که این، در مجموع، با آنچه تمدنهای سنتی همواره آموزش می داده اند، متفاوت است و با ترکیب این عناصر و عوامل فعال بود که تمدن بسیار پرتوان و پرتحرک اروپایی عزم استیلا بر این سیاره کرد؛ نه فقط از نظرگاه انسانی و برای ایجاد مستعمره ای جهانی، بلکه همچنین از دیدگاه طبیعی و زیست شناختی. همچنین بر این مبنا بود که انقلاب صنعتی نوعی بی اعتنائی کلی نسبت به محیط زیست را در پی داشت و محیط زیست چیزی شد که صرفاً در معرض دست اندازی و تجاوز قرار می گیرد. حتی مقاومت اندک فیلسوفان طبیعی در آلمان و رمانتیک ها در انگلستان طی قرن نوزدهم، یعنی مردان و زنانی که می کوشیدند درباره اهمیت زیبایی طبیعت بنویسند، دقیقاً به شعر و هنر محدود شد و برای علوم طبیعت جدی تلقی نشد.

شایان توجه است که در عربی و فارسی (زبان مادری من) و نیز در اردو، واژه «شعر» معادل poetry در انگلیسی است و این واژه از ریشه ای است که به معنای شعور، آگاهی و شناخت است. شعر و شاعری در نهایت، از شناخت و معرفت جدا شدنی نیست. اما این پیوند در غرب مدرن کاملاً از هم گسیخته است؛ دقیقاً از این رو که غرض از شناخت، دیگر نه نجات، بلکه غلبه بود؛ یعنی ممکن ساختن چیرگی بر طبیعت به منظور فرو نشانیدن عطش سیری ناپذیر و امیال لجاجت گسیخته بشر.

کمترین سخنی که می توان گفت این است که در طول انقلاب صنعتی، طبیعت انسان ارتقا نیافت. این اندیشه که ماهیت نوع بشر بهتر و بهتر می شود - دروغ بزرگی که در قرن نوزدهم اشاعه



یافت - جامه عمل نپوشید. بنی بشر، به مثابه یک مجموعه، به پیشرفت و ترقی دست نیافت. نیازی به گفتن نیست که پس از تجربه های نفرت انگیز این قرن، که نمونه اش را در ویرانیهای به بار آمده در اتحاد شوروی سابق، هم در مورد محیط انسانی و هم در مورد محیط زیست طبیعی دیدیم، امروزه همه این اندیشه های حاکی از تحول انسان به مراحل بالاتر تکامل اخلاقی و از این



قبیل، از طریق پیشرفت و ترقی، برای ما کلاً بی معنای می نماید. من در اینجا حتی از این بحث نمی کنم که انسانیت، منحط و تباه شده است؛ اگرچه شواهد بسیاری برای اثبات این نظر می توان اقامه کرد. اما تردیدی نیست که این انسانیت، شامل نه تنها غرب، همچنین بقیه این سیاره که از تجددگرایی متأثر شده است، دست کم از نظر اخلاقی بهتر نشده؛ هر چند تفوق و استیلای هرچه

بیشتر خود را بر طبیعت افزایش داده است. درست است که هزار سال پیش نیز، چونان سال ۱۹۹۰، کنیایها به کرگدن‌ها حمله می‌کردند؛ اما نه هزار سال پیش، بلکه تنها در چند ماه اخیر بود که آخرین کرگدن سیاه در کنیا از بین رفت و این گونه، به کلی منقرض شد. من حتی مدعی نیستم که ماهیت تجاوزگرانه انسان قوت گرفته است، هرچند عمیقاً معتقدم که وضع از این قرار است، ولی تردیدی نیست که ابزارهایی که در اختیار این تجاوزگری قرار دارد، یقیناً از لحاظ کارایی به شکلی توسعه یافته است که در مجموع، حتی تا چند دهه پیش از این پیش بینی نمی‌شد.

اینک ما خود در آستانهٔ تبدیل شدن به گونه‌ای منقرض هستیم. انسان که نه تنها از فتح زمین، بلکه از فتح ماه مغرور شده و استقلال و بی‌نیازی خود را از آسمان اعلام کرده، در حقیقت یکی از در معرض خطر افتاده‌ترین همهٔ گونه‌ها شده است؛ و هرچه زودتر از این امر آگاه شویم، بهتر است. ممکن است ما نتوانیم چیزی را نجات دهیم و ممکن است برای ما نقشه‌های دیگری داشته باشند، اما با کنار گذاشتن تفسیر مذهبی از آنچه رخ می‌دهد و سخن گفتن از دیدگاهی صرفاً «انسانی» و علمی، ناچاریم نگران خطر تمدن مدرن برای تداوم وجود نسل بشر، به رغم این حقیقت که به سرعت در حال رشد است، باشیم.

متأسفانه مردم مشرق زمین آگاهی بسیار اندکی از گستردگی خطری دارند که رو در روی خود حیات نوع بشر است؛ زیرا با آن که دست کم دویست سال ما در سطح سیاسی با غریبها جنگیده‌ایم، همواره به آنان اعتماد داشته‌ایم که می‌دانند چه می‌کنند. این تلقی حتی اکنون هم تغییر نیافته است. بسیاری از مردم در شرق، هنوز احساس می‌کنند که غرب بحران زیست محیطی را از راه نوعی نوآوری فن‌آورانه، و هوشمندانه و «معجزه‌آسا» حل خواهد کرد. بسیار عجیب است که در امریکا، انگلستان، فرانسه و آلمان، مردم بیشتری، در مقایسه با شرق، دربارهٔ امکانات تمدن نوین و توانایی فن‌آوری و دانش جدید در حل بحران فعلی تردید دارند. من همیشه بر این نظر بوده‌ام که بزرگ‌ترین مدافعان تمدن غرب را امروزه هنوز باید در میان شرقیان متجدد یافت.

در میان ما این اعتقاد وجود دارد که غرب به گونه‌ای می‌داند که چه می‌کند؛ غرب ناگهان حقه‌ای از آستین بیرون می‌آورد و همه چیز به سامان می‌رسد. چنین نگرشی متأسفانه چیزی بیش از یک رؤیا نیست و هرچه ما زودتر از این خیال خام به درآییم بهتر است، بویژه در مورد



مردمی که هنوز به تمدنهای زندهٔ عظیم شرق متعلق اند. چراکه غرب واقعاً فرمولی برای حل این بحران زیست محیطی ندارد؛ بحرانی که خود، بیش و پیش از همه مسئول آن است؛ هرچند جوامع غیر غربی اکنون تا حد بسیار زیادی در این تخریب به غرب پیوسته اند. در حقیقت، بسیاری از مردم مدعی اند که تنها طریقی که غرب می تواند مشکلات زیست محیطی خود را حل کند، احیای نگاه دیگری به طبیعت است و یگانه راه برای این کار، بازگشت به تعالیم سنتی و مابعدطبیعی در باب نقش طبیعت و تقدس آن است که تاکنون در جوامع هنوز نیمه سنتی همچون جامعهٔ هند زنده است؛ به رغم این حقیقت که در چنین جوامعی اتوموبیلها به بدترین شیوه هوا را آلوده می کنند و حکومتها در قبال عواقب فن آوری مدرن تقریباً به کلی بی توجه و غافل هستند.



ما، مردم شرق، دانشمند یا فیلسوف غربی همه چیز دانی نخواهیم یافت که مشکلاتمان را برایمان حل کند. ماناگزیریم به سرچشمه های سنتی خودمان - هندوها به آیین هندو، مسلمانان به اسلام، و ... - بازگردیم. در اینجا به اجمال آنچه را احساس می کنم واقعاً در قلب دیدگاههای هندی و اسلامی دربارهٔ طبیعت هست، ذکر خواهم کرد و این که چرا احیای این دیدگاهها تا این حد اهمیت دارد، قبل از هر چیز، مسألهٔ ایثار و قربانی است. البته آیین هندو دینی است که تا حد زیادی مبتنی بر قربانی است؛ اما در اینجا منظورم تنها قربانی آیینی ودا نیست. منظور من آموزهٔ هندی است که طبق آن، کیهان خود نتیجهٔ یک قربانی است - قربانی شدن پوروسا که در تعبیر اسلامی، معادل انسان کامل یا شاید به یک معنا، معادل لوگوس در آموزهٔ مسیحی است. قطعه ژرف فصل ۱۰، آیه ۹۰ ریگ ودا را که قربانی شدن پوروسا در آن ذکر می شود، باید دوباره خواند؛ زیرا این قطعه به خوانندهٔ هندی هوشمند امکان می دهد که از نو، تصویری از طبیعت به مثابهٔ موجودی مرتبط با نفس منشأ امور مقدس به دست آورد:

هزار سر بود پوروسا، هزار چشم، هزار پا. او زمین را از هر سو در آغوش گرفت و بر روی ده انگشت ایستاد.

پوروسا همهٔ اینها هست، آنچه بود و آنچه خواهد بود. او خدای بیماری است، بیماری ای که او آن را با غذا (ی قربانی) پرورش می دهد.

چنین است بزرگی او، و با این همه بزرگ تر از آن است پوروسا. یک چهارم

او، همه موجودات است. سه چهارم او جاودان در آسمان است. سه چهارم پوروسا در آسمان قد برافراشت. یک چهارم او دوباره در اینجا (در زمین) برآمد. چنین شد که در همه سو گسترده؛ به عنوان چیزی که می خورد و چیزی که نمی خورد.

از او ویراج زاده شد، از ویراج، پوروسا. او آن زمان که زاده شد، به فراتر از زمین رسید؛ به پشت زمین و به پیش از آن.

هنگامی که خدایان با نذر کردن پوروسا قربانی را گسترده، بهار روغن قربانی بود، تابستان هیزم، پاییز نذر.

همچون قربانی افتاده بر علف پوشیده، آنان پوروسا را که در آغاز زاده شد، افشانده. با او خدایان قربانی کردند و قدیسان و فرزندان.

از آن قربانی که به تمامی، تقدیم شد، روغن افشانده گرد آمد. او آن را جانوران هوا ساخت، جانوران جنگل و جانوران روستا.

از آن قربانی که به تمامی، تقدیم شد، آیه ها (ی ریگ ودا) زاده شدند و آهنگهای سامایی (ساما ودا). اوزان از آن زاده شدند. از آن ذکر و ورد هنگام قربانی (یاجور ودا) زاده شد.

از آن اسبها زاده شدند، و آنها که دو ردیف دندان دارند. گاوها از آن زاده شدند. از آن بزها و گوسپندان زاده شدند.

زمانی که آنان پوروسا را تکه تکه کردند، او را به چند قطعه تقسیم کردند؟ دهانش چه بود؟ دو دستش چه؟ رانها و پاهایش چه نام دادند؟

برهمن دهانش بود، دو دستانش راجانیا (جنگجو) شدند، دو رانش وایس یا (بازرگان و برزگر) شدند، از پاهایش سودرا (طبقه برده) زاده شد.

ماه از روحش (ماناس) زاده شد، از چشمش خورشید زاده شد، از دهانش ایندرا و اگنی، از نفسش وایو (باد) زاده شد.

از نافش آسمان میانی برآمد، از سرش فلک اعظم پیدا شد، از پاهایش زمین، چهار جهت از گوشش. بدین سان آنان دنیاها را شکل دادند.



چوبهایش که (آتش) را محصور می کنند هفت قطعه بودند، هیزها سه دسته هفت تایی شدند. زمانی که خدایان قربانی را پهن کردند، پوروسا را به عنوان یک قربانی بر بستند.

با این قربانی، خدایان قربانی را به قربانگاه بردند. اینها نخستین فرمانها بود. این قدرتهای بزرگ به ملکوت رسیدند، جایی که قدیسان باستان، و خدایان، هستند.

و به این ترتیب موجودات جهان، طبق این متن زیبا، در واقع، پوروسا «هستند». آنها قربانی چیزی هستند که در سنت هندو مقدس ترین چیز است. من به آیه زیبای دیگری نیز از بهگود گیتا درباره همین اصل استناد می کنم:

نوری که در خورشید هست،
و روشن کننده همه جهان است،
نور ماه،
نوری که در آتش است:
بدان که آن نور از آن من است.
نیروی من وارد زمین می شود،
نگهدارنده هر آنچه زندگی می کند:
من ماه شدم،
دهنده آب و شیرۀ گیاه،
تا به گیاهان و درختان غذا دهم.
شعله زندگی در همه،
من بسیاری از غذاها را مصرف می کنم،
و آنها را به قدرت بدل می کنم
که بدن را نگه می دارد.
من در همه قلبها هستم،
می دهم و می گیرم.



شناخت و حافظه:

من همه آنم که وداها می گویند

من آموزگارم

دانای و دانقا

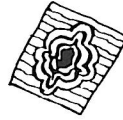
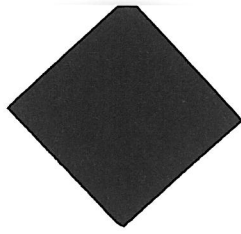
البته خواند این آیات و آنگاه ادامه دادن به آلودگی محیط زیست آسان است. از این رو، خواندن این ابیات کافی نیست؛ آنها را سالهای سال خوانده اند. اکنون ما باید برای استخراج فلسفه طبیعت و تجدید نظر در قبال عالم طبیعت از آنها، به آنها رجوع کنیم.

علاوه بر این آموزه مابعدطبیعی در باب قربانی، که در بنیاد و منشأ مذهب ودایی هست، و نیز این کیهان شناسی که از وداها نشأت می پذیرد، رأی اصلی هندوان در باب تقدس همه زندگی را داریم. همه در این باره سخن می گویند که آیین هندو مذهبی است که در آن همه حیات مقدس است و بسیاری از حیوانات، هر یک به نوعی نقش تقدس آمیز خاصی دارند که این تقدس از گاو شروع می شود و با میمون، برخی پرندگان، مار و جز آن ادامه می یابد. بنابراین، شگفت است که امروزه در تمدنی که یکی از تمدنهای معنوی و هنری بزرگ جهان است و در آن، زندگی چنین مقدس است، حیوانات نه در کشتارگاه، بلکه صرفاً با تنفس هوا یا نوشیدن آب آلوده می میرند.

بدیهی است که راههای بسیاری برای از بین بردن زندگی هست. نیازی نیست که کسی این کار را فقط با شلیک به حیوانات صورت دهد؛ با ایجاد فضایی هم که دیگر نتوان در آن به زندگی ادامه داد، می توان چنین کرد. باید در اینجا تفسیر خطرناکی از آموزه ها و آیینهای شرقی، بویژه آیین هندو، را متذکر شوم که در غرب و نیز در میان برخی هندیان غربی شده، که دین خود را از منابع غربی آموخته اند، رایج است. آنان که در دام این خطا افتاده اند، مدعی اند که جهان مایا، به معنای توهم، است و از این رو مهم نیست که مایا را آلوده کنیم یا نکنیم. این ادعا، غوطه ور شدن در بدترین نوع خیال پردازی و رؤیا پروری است. اگر واقعاً چنین بود بزرگ ترین خردمندان و فرزندگان این سرزمین، از جمله بودا و ریشیهای باستان، در باب تقدس حیات و طبیعت این همه وعظ و اندرز نگفته بودند.

اصل مهم دیگر آیین هندو که از اهمیت فوق العاده ای در تلقی از محیط زیست طبیعی و نگاه به آن برخوردار است، اهیمسا یا عدم خشونت است که مهاتما گاندی به آن شهرت جهانی





بخشید. در هر حال، این اصل تنها به محیط زیست اجتماعی محدود نمی شود، بلکه به جهان طبیعت نیز مربوط می گردد. انسان باید با طبیعت چنانکه هست، رفتار کند

و به آن احترام گذارد و بکوشد هنجارهای خود را با خشونت به آن تحمیل نکند. بشر باید صور طبیعت را کانون قدرت الهی ببیند که با آن می باید در صلح و مسالمت و پرهیز از خشونت زندگی کند. بشر یک بار دیگر باید در اصل اهمیت تأمل و تعمق کند؛ نه فقط بدان گونه که این اصل به دیگر مردان و زنان یا نهادهای اجتماعی و سیاسی مربوط می شود، بلکه



بدین گونه نیز که جانوران و گیاهان، جنگل و دریا، و کوهها و رودها را که باید کوشید تا در کنار همه آنها به شیوه ای دور از خشونت زندگی کرد، دربر گیرد.



اجازه دهید در اینجا به اسلام پردازیم. ابتدا لازم است قبل از هر چیز موضوع مهمی را متذکر شوم. برای بسیاری از خاورشناسان غربی همه ادیان و مذاهب به ادیان غربی و شرقی تقسیم می شوند. فرض بر این است که ادیان شرقی شامل آیین هندو، آیین بودا، تائوئیسم، آیین کنفوسیوس و تعدادی از مذاهب کوچکتر آسیای شرقی است. دینهای غربی عمدتاً یهودیت، مسیحیت و اسلام فرض می شود. و از آنجا که اتهام ایجاد بحران محیط زیست آنچنان که مثلاً در نوشته های [آرنولد] توین بی دیده می شود به دوش مسیحیت افتاده است، سهمی نیز از این اتهام متوجه اسلام می گردد. اسلام تاکنون به داشتن هیچ چیز مثبتی در غرب تحسین نشده است. اکنون به عنوان این که اسلام همراه با دیگر ادیان توحیدی، مسئول بحران زیست محیطی است، حمله ای دیگر به آن صورت می گیرد. از این رو، طرح دیدگاه اسلام نسبت به محیط زیست، نه تنها برای ارائه پاسخی به چنین اتهامی مهم است، بلکه بیش از آن از این نظر اهمیت دارد که چاره ای برای تخریب محیط زیست در کشورهای مسلمان فراهم شود؛ کشورهایی که وضع آنها، جز در مناطقی که دارای جمعیت های پراکنده اند، فرق چندانی با هند یا هر جای دیگر ندارد. بحران زیست محیطی در جهان اسلام،

همچون ژاپن بودایی یا هند هندو، ناشی از خود اسلام نیست، بلکه به علت عوامل سیاسی، اقتصادی و فن آورانۀ دیگری است که بر نفوذ نگرش دینی به طبیعت سایه افکنده است.

اسلام تمدنی آفرید که همیشه با فضای طبیعی آن در هماهنگی می زیست. به دلیل وجود دانشمندان و طبیعی دانان بزرگی که اسلام پرورش داد، بسیاری از مردم فکر می کنند که انقلاب علمی باید در جهان اسلام آغاز شده باشد. در حقیقت چنین نبود و علت این که چنین چیزی رخ نداد، آن بود که برای مسلمانان پدیده های طبیعت هرگز چیزی جز نشانه های (آیات) خدا نبود. آیه ای در قرآن هست که می فرماید: «ما به آنان آیات خود را در افق و در خودشان نشان خواهیم داد». این آیه هیچ گاه فراموش نشد؛ به این ترتیب، پدیده ها هرگز «فکت» های محض نشدند. زبان عربی واژه ای برای فکت ندارد، فارسی نیز به همین ترتیب؛ و کسانی که به این دو زبان سخن می گفته اند زمانی دراز بدون توسل به مفهوم فکت زندگی کرده اند. این حقیقت بسیار گویاست؛ زیرا به این معناست که برای گویندگان این زبانها فکت هیچ گاه صرفاً فکت نیست. هیچ چیز نیست که تنها یک فکت باشد؛ هر چیز یک نشانه است، یک اثر، یک آیه از خدا (آیات الله). دقیقاً این چشم انداز است که مانع به وجود آمدن علم عرفی (سکولار) محض در میان مسلمانان می شود.

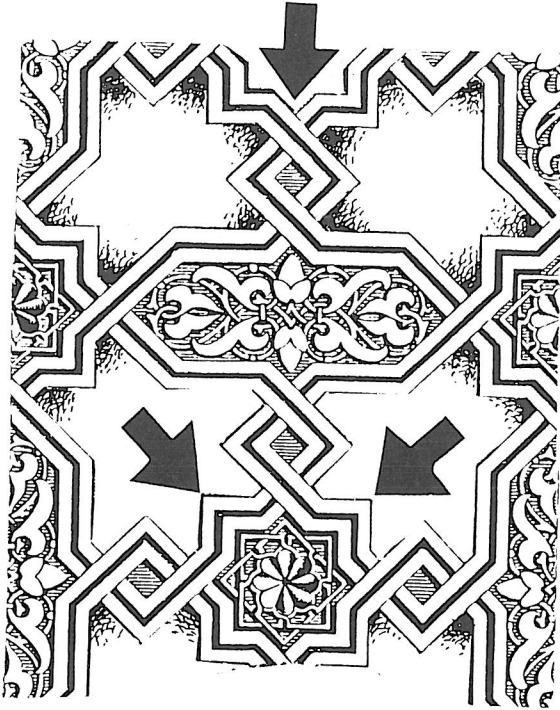
اسلام از دیدن طبیعت به عنوان چیزی جز آثار خدا ابا دارد. دانشمندان بزرگ مسلمان، از بیرونی و خیام تا شاعران، فیلسوفان و متکلمان، همه در این جهان بینی سهیم اند. به عنوان دانشجوی کوچکی در علوم اسلامی، هیچ دانشمند اسلامی بزرگی را نمی شناسم که در چارچوب آن جهان بینی کار نکرده باشد و این حکم شامل طیبیان بزرگی هم می شود که تعالیم آنان هنوز دنبال می شود. برای آنان نیز در این رشته از طب که در سرزمین هند تاکنون زنده مانده است، جهان طبیعت، چه در درون و چه در بیرون از بدن، به احساس امر مقدس مرتبط بود.

ثانیاً، اسلام هیچ گاه زمینه پیدایش ایده انسان پرومته ای - یعنی انسانی آزاد از هر مسئولیت در قبال جهان سوای خود، در قبال مقدسات، در قبال خدایی که حقیقت غایی است، و در قبال طبیعت - را فراهم نساخت. این انسانی است که ارباب خود است، جهان را می چرخاند و بر جهان آنچنان که می خواهد، سیطره دارد. من چنین شخصی را انسان پرومته ای خوانده ام؛ به دلیل اسطوره پرومته که جنبه ای بسیار منفی دارد؛ جنبه ای که شناخت آن برای ما بسیار مهم است. پرومته انسانی بود که برخلاف خواست خدایان، آتش را از آسمانها ربود؛ به عبارتی او علیه خدا شورید و به مجازات



عصیان خود رسید. ایده انسان پرومته‌ای هرگز در اسلام امکان ظهور نیافت. در اسلام تصور اصلی از انسان، تصور خلیفه خدا بودن و تسلیم بودن در برابر اراده اوست. از این رو، مرد و زن مسلمان اگر از واقعیات مذهبی آگاه باشند - چراکه کسانی در اسلام هستند که آگاهی‌شان نسبت به مذهب خود بیش از آگاهی هندوها به مذهب خویش نیست - همواره از این خلافت الهی آگاه خواهند بود.

آنچه اسلام به هر قیمتی از آن می‌پرهیزد، ایده انسان پرومته‌ای یا تایتانیک یا شورشی است، که



زنجیره‌های وجود را شکسته و استقلال خود را از خدا و جهان اعلام کرده است. نمی‌توان تصور کرد که مثلاً پیکره داود میکل آنژ در خراسان ساخته شود. چنین چیزی تصورناپذیر است؛ نه از آن رو که «مجسمه سازی ممنوع» در جهان اسلام وجود نداشته است، بلکه به دلیل شورش و عصیان انسان گرایانه (اومانستی)‌ای که در این اثر مشهور منعکس است. این پیکره که محصول اواخر دوران نوزایی (رنسانس) است، با شعر لطیف میکل آنژ بسیار تفاوت دارد و آن پرومته‌گرایی را که در آن زمان بر جهان اروپایی غلبه یافت، نشان می‌دهد.



ثالثاً، هماهنگی و توازنی بین انسان اسلامی، در مقام خلیفه خدا، با طبیعت وجود داشت. این امر در متن قرآن کاملاً آشکار است و در تمدنی که از پیام قرآن نشأت گرفت، به وضوح می‌توان آن را دید. قرآن دائماً به جهان طبیعت ارجاع می‌دهد و حتی وحی قرآنی، هم انسان و هم عالم را که در چشم انداز اسلامی وحدتی دوگانه را شکل می‌دهند، مخاطب قرار می‌دهد. شایان توجه است که شماری از بزرگ‌ترین مظاهر تمدن اسلامی، و نه فقط هندویی، در هند یافت می‌شود. البته عظیم‌ترین معماریهای هندویی در هند قرار دارند؛ این نکته‌ای بدیهی است.

با این حال، بعضی از بزرگ‌ترین معماریهای اسلامی را نیز می‌توان در اینجا در هند، و نه در عربستان یا سایر نقاط، بلکه دقیقاً در اینجا در این سرزمین یافت.

از یک منظر، هیچ دو معماری ای نمی‌توانند تا این حد با هم متفاوت باشند. معبد عظیم کلاسیک هندو همچون جنگل زنده ای است که در آن هر شکلی می‌روید و زندگی از درون آن به معماری دمیده می‌شود. معماری اسلامی در نقطهٔ مقابل قرار می‌گیرد؛ این معماری، دنیایی زلال و شفاف است که در آن، همهٔ شکلها از جهتی به جوهره هندسی شان تقلیل می‌یابند. با این حال، به رغم این تباین بصری، هر دوی آنها رابطهٔ بسیار ژرفی با جهان طبیعت دارند.

معماری هندویی کاملاً با شکل‌های اولیهٔ زندگی در هند آمیخته است. معماری اسلامی، هماهنگی طبیعت بکر را به درون بافت و فضای شهری باز می‌گرداند که بدون آن نیازی به معماری مقدس اسلامی نمی‌بود. معماری مقدس اسلامی، چیزی بیشتر یا کمتر از آوردن نظم طبیعت به فضای مصنوعی ایجاد شده به دست بشر نیست و این است علت این که چرا چنانچه کسی بیرون از شهر در دامن طبیعت باشد، به مسجدی نیاز ندارد که در آن نماز بگذارد. همهٔ طبیعت برای مسلمان مسجد است. انسان می‌تواند فرش خود را در میان صحرا یا جنگل بگستراند و به نماز بایستد و اگر زمین پاک باشد، حتی می‌تواند از فرش صرف نظر کند.

در معماری این دو سنت می‌توان نوعی تجدید خاطرۀ بصری از هماهنگی بین انسان و طبیعت دید که در این دو جهان [یعنی انسان و طبیعت] وجود دارد و پیش از هر چیز دیگر نیازمند احیای تجدد است. پیام این هماهنگی میان انسان و طبیعت، گرچه بسیاری از هندوان و مسلمانان کنونی آن را به دست فراموشی سپرده‌اند، هنوز در معماری مقدسی متجلی است که مؤمنان هر دو جامعه به طور منظم، از آن دیدار می‌کنند؛ اما غالباً تحت تأثیر این جنبه از پیام بناهایی که برای عبادت الهی ایجاد شده است، قرار نمی‌گیرند.

اجازه دهید با تأملی کوتاه در آیه‌ای از قرآن که به موضوع محیط زیست طبیعی مربوط است، کلام خود را خاتمه دهم. آیهٔ مورد نظر از قرآن چنین است:

براستی در آفرینش آسمانها و زمین و دگرگونیها شب و روز

برای صاحبان فهم، نشانه‌هاست

کسانی که خدا را می‌خوانند، ایستاده،



نشسته و به پهلو خفته ،
و در آفرینش آسمانها و زمین می اندیشند ؛
پروردگارا این را بیهوده نیافریده ای
همچنین در این آیه که با آن سخن را ختم خواهم کرد ، تأملی می کنیم :
پروردگارا بیهوده جهان را نیافریدی
و ما را بر روی زمین جای ندادی
سیر زندگی ما سرشار است
از معنایی چنان غنی که غوطه ور می سازد
نه تنها سرتاسر هستی ما را ، بلکه هستی آفریده های تو را
که در سیر این جهانی ما
در پیرامون مایند .



درست است که ما در این جهان مسافریم و همچون کاروانیان ، لحظاتی گذرا بر این زمین
زیبا ، از میان دروازه های زندگی و مرگ عبور می کنیم .
اما طبیعت افسون شده که در سفر زمینی مان ما را احاطه کرده است ، صرفاً پس زمینه ای برای
خط سیر زندگی ما نیست .
طبیعت ، بالاتر از همه ، انعکاسی است از بهشتی که خاطرات آن را ما هنوز در ژرفای جان خود
احساس می کنیم و نعمتهای آن را در تقرّب به تو ، در پایان سفر طولانی روزها و شبهای خود می جویم .
این است دلیل این که چرا تنها آنهایی که وجود درونی شان به ماوای بهشتی متعلق است ،
می توانند ببینند .
خلقت تو در حال و هوای بهشتی آن به اوج رسید ؛ حال آن که آنان که تو را ترك گفتند و از این
رو در آن دوزخ جای گرفتند ، دوزخی که چیزی جز جدایی از تو نیست ، خلقت تو را به جهیمی
بدل می سازند .
تو نه تنها مسئولیت توجه و مراقبت از خلقت ، بلکه مسئولیت عمل کردن در مقام مجرای
لطف و رحمتت را برای مخلوقاتی که در سفر زندگی در اطراف مایند ، بر ما مقرر کرده ای .
ما از این رو ، بر وضعیت وجودی آنها مؤثریم ؛ همچنان که آنان نیز به نوبه خود در تصدیق

نمودن و شهادت دادن به حکمت و جمال تو در محضر تو، ما را مدد می‌رسانند.

و به این ترتیب، پیامبر خاتم تو ندا در می‌دهد:

«پروردگارا، اشیاء را چنانکه واقعاً هست، به ما بنما». زیرا این که اشیاء چنانکه واقعاً هستند به ما نموده شوند بدین معناست که، آنها را نه به عنوان فکت‌های مادی و فاقد شعور یا اشیاء حاجب ماورا، بلکه به مثابه نشانه حضور همه جایی تو ببینیم.

به ما کمک کن تا همواره به جنبه معنوی و روحانی نظام خلقت آگاه باشیم و با یاد حقیقتی بنیادی که در کتاب مقدست گفتی، آرام گیریم؛ «به هر سو رو کنی، چهره او در آنجا است».

در حقیقت، همه چیز در خلقت نوبه نو تو بازتابها و تجلیات چهره توست که ما به قیمت بیشترین خطر برای روح جاودانه خود، و نیز زندگی این جهانی خویش، آن را آلوده می‌کنیم.

از این رو، ما را از خودمان و از هر آنچه از دیدن حضور تو با زمان می‌دارد، رهایی ده؛ حضوری که در کوههای سر به فلک کشیده و چشمه‌های جوشان متجلی است، در آسمانهای پُر ستاره و آوای بی پروای پرندگان، در امواج بی پایان دریا و در نگاه بی گناه نوزادان. در حقیقت، تو آسمانها و زمین را عبث نیافریدی و بیهوده خلق نکردی.

پی نوشتها:

* با سپاس از خانم دکتر منصوره (شیوا) کایانی به خاطر این که اصل مقاله را در اختیار مجله قرار دادند و با تشکر از استاد مصطفی ملکیان که ترجمه مقاله را با متن اصلی مقابله کردند. (مجله نقد و نظر)

** Deist وقتی با d کوچک نوشته شده به معنای هر کسی است که به وجود خدا معتقد است ولی به هیچ دین و مذهب خاصی اعتقاد ندارد، یعنی معتقد به توحید و منکر نبوت است. در این صورت، ترجمه این لفظ به «خداباور غیر متدین» درست است. ولی وقتی با D بزرگ نوشته شود (Deist) به معنای کسی است که به Deist‌های قرون هفدهم و هیجدهم اروپا وابسته است. در این صورت، این اسم خاص (یا عَلم) می‌شود و بهتر است که ترجمه نشود و به همان صورت «دئیست» نوشته شود. البته Deist‌ها هم همان اعتقاد به توحید و انکار نبوت را داشتند و به همین جهت هم Deist نامیده می‌شدند ولی به امور دیگری هم اعتقاد داشتند که با لفظ «خداباور غیر متدین» نمی‌توان آن امور دیگر را نشان داد. و اما ماجرای «ساعت ساز»؛ Deist‌ها، به تبع نیوتن، خدا را مانند ساعت سازی تصویر می‌کردند که ساعتی (یعنی جهان طبیعت) را ساخته و کوك کرده و به حال خود رها کرده است و هیچ گونه مداخله تکوینی و تشریحی در کار و بار این ساعت نمی‌کند. (ملکیان)

